

معضل توده ها ، کابوس روشنفکر جدا از توده !

در رابطه با نقد "کوروش عرفانی"

در مقاله "چرخ پنجم" تلاش کرده بودم تا به نقش و جایگاه توده ها ، در شرایط اختناق مطلق و در زیر یک "سرکوب سازمانیافته" نه در نگرش خود، آنگونه که ایده آل ما است و باید باشد ، بلکه به مثابه یک واقعیت مستقل از ذهن ، آنگونه که هست ، بپردازم . نقد "کوروش عرفانی" اگر چه بدلیل شناختی که از او و زاویه دیدش نسبت به این موضوع در کنار مسائل دیگر داشتم ، اساسا برابم غیرقابل انتظار نبود با این حال انتظار داشتم که بدلیل همان شناختی که تصور می کنم اونیز متقابلا نسبت به نقطه نظرهای من دارد ، بیشتر منصفانه و کمتر تحریف آمیز می بود . برای مثال او اگر نه بیشتر از دوستان دیگرم که مسلما نه کمتر ، با نگرش من به مقوله "انقلاب اجتماعی" و جایگاه "توده ها" و نقش "روشنفکران انقلابی" در روند انقلاب ، آشنایی دارد . این را بارها بحث کرده ایم . در کجای مقاله "چرخ پنجم" من صحبت از "انقلاب اجتماعی" کرده ام ؟ کجا نوشته ام که بدون حضور وسیع ، آگاهانه و فعالانه ی توده ها می توان تغییری مهم ، مردمی و پایدار بوجود آورد ! کجا گفته ام که جامعه می تواند همچنان منتظر باشد تا اقلیتی بیاید و توازن قوا را به ضرر رژیم سرکوبگر بچرخاند تا سرانجام آن مردم وارد میدان شوند و خلاصه اینکه مردم باید نقش خود را به عنوان "چرخ پنجم کالسکه انقلاب" بپذیرند ؟

اینکه مردم چه باید بکنند و جامعه باید منتظر باشد یا نباشد و نیروهای سیاسی چه خط و خطوطی را باید دنبال کنند و ... اصلا نه موضوع کار من است و نه اساسا در صلاحیت و حیطة توانایی ها و وظایف من و امثال من به عنوان یک نظریه پرداز و یا تحلیلگر سیاسی که خود را بر روی مونلفه انقلاب هم می بیند می باشد . اینگونه برخورد ، درست یا غلط برخوردی از موضع خط دهندگی و در جایگاه "رهبری کننده" مال من نیست ! شاید تفاوت اساسی میان من و کوروش ، علیرغم نزدیکیهای بسیار مواضع تئوریکمان به یکدیگر ، در همین نقطه باشد ! شاید گیر کار ما آنجا باشد که من بدون هیچ "شکسته نفسی خورده بورژوایی" ! جایگاه خودم را در این "پایین ، پایین ها" یافته ام و او در آن "بالا ، بالاها" نه ! به هر تقدیر خوشحالم که به بحث با او در ملاء عام می نشینم .

انقلاب اجتماعی

انقلاب اجتماعی به باور من ، گسترده ترین ، کیفی ترین و عالیترین شکل یک تحول اجتماعی می باشد که اولاً بدون گذار از یک "انقلاب سیاسی" امکان پذیر نمی گردد ، ثانیاً می باید که در کاکل یک "انقلاب اقتصادی" قرار بگیرد و ثالثاً بدنبال تغییر در "مناسبات تولید" به یک "انقلاب ارزشی" بالغ شود . بنابراین ما موقعی می توانیم صحبت از یک انقلاب اجتماعی کنیم که بدنبال تصاحب ضروری قدرت سیاسی در بالا و تغییر مسلم مناسبات تولید در پایین ، "جابجایی ارزشی" در بالا و پایین جامعه نیز صورت گرفته باشد .

در اینهم شکی نیست که بدون شرکت توده های مردم و دخالت مستقیم و فعال آنان در تمامی مراحل بالا ، بر تحولات رادیکال اجتماعی ، حتی در آنجایی که به تغییر رژیم سیاسی نیز منجر می شود (مثل انقلاب ضد سلطنتی مردم ایران) همه نامی میتوان داد الا انقلاب اجتماعی ! بنابراین تا آنجا که به تئوری انقلاب اجتماعی برمی گردد ، اختلاف چندانی با کوروش ندارم . تفاوت اساسی در نگرش ما به پراتیک انقلاب است . یعنی همانجایی که سیاست آغاز می شود ! در آنجاست که به ناگهان هیولای چگونگی حل معادله ورود "عنصر اجتماعی" به پروسه انقلاب را تمام قد در مقابل خود خواهی یافت ! مستقل از آنکه تا کجا در تئوری به "توده ها" بها می دهی و اینکه جایگاه این توده ها در نگرش تو به انقلاب نقش درجه چندم را دارا باشد ، مقدم بر هر چیز برای حل معادله مذکور هیچ راهی به جز کشف قانونمندی های مستقل از ذهن را در برابر خود نخواهی یافت . آنجاست که باید لطف کرده و نه در روی کاغذ که در جریان عمل نشان داد که چگونه می شود با یک "اپوزیسیون متوهم و بی برنامه و فسیل شده" و یک "ملت ذلت پذیر و ترسو و مسخ شده" به قول کوروش ، انقلاب اجتماعی با مشارکت مستقیم توده ها را سازمان داد !

انقلاب اجتماعی یک "روند" است که با تصاحب قدرت سیاسی از پایین ، یعنی سرنگونی قهرآمیز ارتجاع حاکم تنها آغاز می گردد . تصاحب قدرت سیاسی اگر چه مبنای ورود به پروسه انقلاب اجتماعی است ، اما بدون محقق شدن شرط آن یعنی دست بالا داشتن عنصر رهبری کننده ضد استثماری هیچ تضمینی برای تحقق آن نیست . می خواهم بگویم که صرف پیروزی یک انقلاب سیاسی اصلا بطور خودکار مساوی با محقق شدن یک انقلاب اجتماعی نبوده و نیست . فکر می کردم که بحثش را قبلا با هم کرده ایم ! بحث من در "چرخ پنجم" اساسا حول شرایط تحقق این انقلاب سیاسی و قانونمندیهای مستقل از ذهن حاکم بر پروسه "تصاحب قدرت سیاسی" در شرایط "اختناق مطلق" بوده و نه جایگاه توده ها در انقلاب اجتماعی . بحث من این نبوده و نیست که توده ها باید بقول کوروش نقش خودشان را به مثابه چرخ پنجم کالسکه انقلاب بپذیرند یا نه ! من اصلا دچار این توهم نیستم که توده ها تحت تاثیر رهنمودهای ! ما حرکت می کنند . به همین دلیل هم مخاطب من نه توده ها که از قضا همان "الیت سیاسی" است که در توهم دسترسی به توده ها مدام به رهنمود دهی به آنان مشغول است و در واکنش خودبخودی بی اعتنایی توده ها یا مثل آن "پیکار سابق" ! اطلاعاتی می دهد که "توده ها ! ذهی بیشرمی ! ما آمدیم ولی شما نیامدید" !! و یا مثل کوروش همین توده هایی را که مرا متهم به "فرعی ، حاشیه ای و دست دوم" قلمداد کردن جایگاهشان می کند "پست و زبون و ذلت پذیر و مسخ شده" نامیده و در عین حال از آنان انتظار جانبازی و فداکاری و قیام مسلحانه هم داشته باشد !

بحث من این نیست که توده ها چه جایگاهی را باید برای خود بپذیرند ، بلکه این پیشتاز است که می بایست درک درستی از جایگاه توده ها در استراتژی خود داشته باشد . من می گویم که تا نقطه شکستن تعادل قوا میان "پوزیسیون" و "پوزیسیون" نمی بایستی که پیشتاز ، انتظار ورود توده ها را در ابعاد وسیع به صحنه داشته باشد و تا آن نقطه باید که با اتکاء به "عنصرکیفی" پیش رفت . کورش به این می گوید نگرش "نخبه گرا" من می گویم نگرش "واقع گرا" . او نقطه شکستن تعادل قوا را معادل با انقلاب می گیرد و من تنها نقطه شروع انقلاب ، یک "نقطه عطف" ، یک سرفصل کیفی که در آن "قدر" مردم و البته آن نیرویی که موفق به شکستن این تعادل شده است رقم خواهد خورد . اینجاست که منم با کورش موافقم و قتیکه می گوید در این نقطه است که "بازی قدرت تا حد سرنوشت سازی قالب گرفته و تعیین تکلیف شده است ..."

یعنی مسلم است که در آن نقطه مسئله بواقع خطیر "هژمونی" در صحنه عمل و نه با قیام و قعود "تعیین تکلیف" خواهد شد و توده ها آنگاه بدنبال آن نیرویی روان خواهند شد که موفق به شکستن تعادل شده باشد . مگر آنکه نیروهای واقعی دیگری نیز در صحنه حضور داشته باشند که موفق شوند هرکدام بخشی از همین مردم را بدنبال خود سازماندهی کنند . بنابراین تا آنجا که به مشروعیت یافتن آن "نیروی کیفی" مورد بحث در میان توده ها برمی گردد و دامنه آن تا سربر آوردن نیروی مذکور از صندوقهای رای نیز کشیده می شود حق با کورش است ! منتها در این رابطه متاسفانه دیگر کاری نمی توان کرد مگر آنکه خود آستینها را بالا زده و پیشاپیش به پی ریزی تشکیلاتی همت گمارد که نتوریهای مربوطه را با ارزش گذاری درجه اول برای توده ها و بدست خودشان در داخل ایران موبو به محک عمل بزند . وگرنه باید اگر خواستیم عرصه تئوری صرف را لحظه ای ترک کرده و پا به صحنه عمل سیاسی بگذاریم ، با کمال تأسف مجبوریم که با همین ابزار و امکاناتی که خوب یا بد در صحنه سیاست ایران موجودند کار کنیم . قبلا درجایی گفته بودم که "سیاست یعنی هنر استفاده از امکانات موجود" . همانگونه که "انقلاب ، هنر خلق امکانات نوین" است و سیاست انقلابی نیز چیزی نیست جز استفاده هوشیارانه از امکانات موجود برای خلق امکانات نوین ! برای رهایی خود و خلق و البته که با حفظ اصول و پرنسیپهای انقلاب . کورش می نویسد :

تجارب تاریخی متعدد نشان می دهد که هر نوع تغییر سیاسی که بدون حضور توده های آگاه و مسلح انجام شده جز به استقرار یک رژیم غیر دمکراتیک و انحصار گرا ختم نشده است : مانند کوبا، الجزایر، لائوس و یا ایران . در نیکاراگوئه نبود پایه ی توده ای آگاه و مسلح سبب خلع قدرت حاکمیت انقلابیون (ساندینست ها) شد . آیا صرف کنار زدن رژیم سیاسی حاکم بر یک کشور- از طریق یک اقلیت مسلح فداکار- آینده ای بهتر را برای توده ها به ارمغان خواهد آورد ؟ پاسخ مثبت دادن به این سوال تساهل اغراق آمیز و ساده نگرانه ای را می طلبد . تابع فلسفه یا شانس و یا اقبال است . تابع احتمال و شاید های بسیار است .

از قضا همین تجارب تاریخی متعدد نشان می دهد که مقوله حضور توده های آگاه و مسلح (که البته یک پای اصلی هر تحول انقلابی است) ارتباط چندانی با استقرار و یا عدم استقرار یک رژیم دمکراتیک و تکثرگرا ندارد . وینتام البته شاید سهوا از قلم افتاده است ! با این حال مگر در همین مثالهای ذکر شده جدای از مورد لائوس که نمی دانم چرا قاطی بقیه شده ، مگر در تمامی موارد ذکر شده توده های مسلح و نسبتا آگاه (حداقل به آنچه که نمی خواستند) حضور نداشتند ؟ برآیند کدامیک از انقلاباتی که تا کنون در تمام دنیا رخ داده و توده های آگاه و مسلح مردم هم در آن شرکت داشته اند ، یک رژیم دمکراتیک و غیر انحصار گرا بوده است ؟

تلاش در راستای پایه ریزی یک ساختار دمکراتیک تنها از طریق ایجاد نهادهای قدرتمند دمکراتیک در بطن جامعه و تثبیت فرهنگ دمکراتیک در ذهنیت اجتماعی و در سازمانیابی همان توده های آگاه و مسلح از پایین و در کانونها ، انجمنها و شوراهای گوناگون امکان پذیر است . نهادهای قدرتمندی که توده ها با اتکاء و در چارچوب آنان ، ابزار دفاع از دستاوردهای انقلاب خود را در اختیار داشته باشند . این است تضمین تداوم انقلاب و تثبیت یک رژیم دمکراتیک و تکثرگرا و نه تنها ماهیت و نگرش نیروی خیز برداشته به قصد تصاحب قدرت سیاسی ! به علاوه من کجا از امکان کنار زدن رژیم سیاسی ایران توسط "یک اقلیت مسلح و فداکار" سخن گفته ام که می باید ظاهرا "آینده ای بهتر را برای توده ها به ارمغان بیاورد" ؟ کنار زدن رژیم سیاسی یک کشور توسط یک اقلیت مسلح و فداکار حتی در بهترین شکل خود مثل انقلاب اکبر روسیه ، به باور من نه یک انقلاب که "کودتای نخبگان" است . هرچند درست و قابل دفاع هم برایم باشد ! بحث من در همه جای "چرخ پنجم" مربوط به حل معادله چند مجهولی به میدان آوردن "عنصر اجتماعی" و جایگاه توده ها به مثابه این چرخ پنجم تا همین نقطه است و نه بیشتر !

در اینجا دوباره تاکید می کنم که نگاه "پیشتاز" به نقش توده ها و به تبع آن انتظارات بیجا از آنها که عواقبی همچون یاس و پاسیویسم مبارزاتی را می تواند که بدنبال داشته باشد ، می بایست که تا نقطه شکستن "تعادل قوا" و آماده شدن شرایط مساعد برای ورود آنان به مبارزه ، اساسا نگاهی کیفی و به مثابه چرخ پنجم کالسکه انقلاب باشد . فقط تا آن نقطه و نه فراتر ! از آن نقطه به بعد است که می توان و باید با همین چرخ توده ها حرکت کرد . به غیر از آن اصلا حرکت امکانپذیر نیست ! بویژه در شرایط امروز ایران که تهدید درگرفتن یک جنگ داخلی فرساینده بدلیل حضور کانونهای مسلح قدرت ارتجاعی در گوشه و کنار ایران نیز از اساس منتفی نیست . با اینحال مسئله کورش حتی با به میدان آمدن همین توده ها نیز پاسخ نمی گیرد چرا که توده ها "استبداد پذیر" هستند . دقت کنید :

براستی به صحنه آمدن چنین توده ای از پیش آماده شده برای استبداد پذیری به هنگام شکستن تعادل قوا میان انقلاب و ضد انقلاب نوید بخش چه تغییر کیفی و دمکراتیک و چه فردای بهتری می تواند باشد ؟ چنین بافتی از مردم از آنها چه چیزی جز پله ای برای به قدرت رساندن دیکتاتوری های جدید می سازد ؟

می بینید که مشکل تنها "نگرش انقلابی نخبه گرای" من نیست! "استبداد پذیری" توده ها هم هست. اینرا دیگر چه باید کرد؟ دوست نازنین من یادش رفته که همین چند سطر پیش نوشته بود که:

بر این اساس نگارنده این فرضیه را مطرح می سازد که در ایران امروز مردم دیگر نباید «چرخ پنجم کالسکه انقلاب» بلکه بازیگر اصلی حرکت انقلابی باشند. توده ها باید در صف مقدم مبارز قرار گیرند.

بیش از این نمی خواهم وارد تناقضات فاحشی که ذهن کورش را گرفته پردازم. دوست دیگری طی مقاله ای در همین دیدگاه به بسیاری از آنان پرداخته است. تنها دوست دارم که با ذکر مشترکاتم با او مطلب را به پایان برم.

"حرکتی مانند آنچه ما در این فرضیه مطرح ساخته ایم برای فرد یا تشکیلی که اصل و اساس مبارزه را «انسان» قرار می دهد قابل تصور، ممکن و شدنی است. چنین دیدگاهی برای یک تفکر انسان مدار قابلیت اجرایی خواهد داشت.

انسان نه به عنوان ابزار مبارزه بلکه به عنوان هدف آن؛ نه به عنوان شکل و قالب بلکه به عنوان محتوا و ذات مبارزه؛ نه به عنوان «نفر» و عضو یک تشکیلات که فقط فرمان ببرد، بلکه به عنوان بازیگری آگاه و دارای اختیار که بر اساس شعور و اراده ی خویش حرکت کند؛ توده ها نه به عنوان جمعی مبهم از افراد که باید مورد هدایت نخبگان قرار گیرند، بلکه به عنوان مجموعه ای از انسان ها که هر یک دارای قدرت تفکر، تشخیص، شخصیت و ویژگی های منحصر به خویشند و به این عنوان می بایست رای و نظر هریک از آنها به عنوان نمودی از خرد جمعی در فرایند اخذ تصمیمات و اجرای آنها مورد احترام عملی قرار گیرد."

بیژن نیابتی، دوازدهم آبانماه ۱۳۸۴